

هو العليم

حقیقت دنیا

شرح حدیث عنوان بصری - ورد و ذکر - جلسہ ۱۱

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس اللہ سرہ

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

گذشت که امام صادق علیه السلام در مواجهه با

عنوان بصری فرمودند:

«من در هر شبانه روز به اذکاری مشغولم و این

رفت و آمد تو مرا از ذکر و ورودم بازمی دارد؛ پس مرا از

ذکر و ورودم مشغول مکن، و پیش مالک بن انس برو!»

تفسیر روایت امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون

اهل ذکر

سخن به اینجا رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام

در عبارتی از نهج البلاغه، راجع به خصوصیت ذکر

فرمودند:

وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ
تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ.^۱

«خداوند عدهای را موفق کرده که به ذکر او
مشغول باشند، و به جای دنیا و هوای آن، ذکر او را
برای خود پسندند و اختیار کنند.»

شکی نیست که لازمه بودن در دنیا اشتغال به امور
دنیوی و دادوستد و ارتباط با مردم است؛ اما
امیرالمؤمنین می فرماید: یاد خدا به نحوی در وجود
آنها رسوخ کرده که این اشتغالات آنها را باز نمی دارد
و رادع نمی شود.

چگونگی عمل به اوصاف ذاکرین، در زندگی

اجتماعی

حال این اوصافی که امیرالمؤمنین درباره ذاکرین
و متذکرین می فرماید، چگونه در موقعیت اجتماعی
انسان پیاده می شود؟

نظر استقلالی به حیات دنیا، موجب خسران

ابدی

^۱ نهج البلاغة (عده) ج ۲، ص ۲۱۱.

حقیقت مسئله و اصل مطلب در نظر استقلالی و نظر آلی داشتنِ انسان به مسائل دنیوی است. انسان باید به آنچه در اطرافش می‌گذرد، نظر آلی و واسطه‌گری در جهت رسیدن به مطلوب داشته باشد؛ نظر استقلالی داشتن و این امور را اصل و همه‌چیز دانستن، موجب انحطاط فرد در دنیا، انغمار در شهوات و ابتعاد از حق شده و خسران و محرومیت از نعمات الهیه را در پی خواهد داشت.

اگر ما مسائلی را که در طول بیست و چهار ساعت با آن سروکار داریم، به‌عنوان وسیله و سکویی برای صعود به مقصود بدانیم، نگرش و بینش ما نسبت به مسائل دنیوی تغییر پیدا می‌کند و بسیار دقیق و حساس می‌شود.

به‌عنوان مثال شخصی که داعیه رسیدن به حکومت و سلطنت دنیا را دارد، از هر وسیله‌ای کمک می‌گیرد تا به این مهم برسد؛ به‌عنوان مقدمه رقبای خود را کنار زده و افرادی را با فتنه و فریب به‌دور خود جمع می‌کند و برای جلب نفوس، به‌دور خود اموالی را جلب می‌نماید.

انگیزه امیرالمؤمنین از حیا زت فدک

چرا از امیرالمؤمنین علیه السلام فدک را گرفتند؟^۱
چون فردی که پول ندارد و بی‌مایه است، کسی
دورش جمع نمی‌شود. عوام نیاز به شیرینی و اموری
دارند که بتواند دنیای شهوانی و مسائل مطابق با نفس
آنها را تأمین کند. ابوبکری که هیچ در بساط ندارد و
دستش از صفات حسنه و ارزش عقلی و اجتماعی و
اخلاقی تهی است، با چه جاذبه‌ای می‌تواند بر اریکه
خلافت تکیه زند؟ مردم که عاشق چشم و ابروی
پیرمردی نیستند که تنها هنرش این بوده که پدرزن
پیغمبر بوده است، و حتی علمی هم ندارد تا افرادی
که به دنبال عقل و فهم هستند به جهت وزان علمی‌اش
بخواهند تا اندازه‌ای از او استفاده کنند.

حکایتی پیرامون درماندگی ابوبکر از پاسخ به

اهل کتاب

این قضیه در روایتی در ارشاد شیخ مفید آمده

است:

مردی از علمای یهود نزد ابوبکر آمد و به او

^۱ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۵.

گفت: «آیا تو خلیفه پیغمبر این امت هستی؟»

نامه ابوقحافه به فرزندش ابوبکر در علت عدم

بیعت با وی (ت)

گفت: «بله. (راضی نبودیم ولی بالاخره تکلیف

شرعی بود و چاره‌ای نداشتیم؛ مردم اصرار کردند و

ما را به جای پیغمبر نشانند، و اگر قبول نمی‌کردیم

کسی نبود این بار را از زمین بردارد! از این قبیل

^۱ امام‌شناسی، ج ۸، ص ۲۱۳:

«در احتجاج طبرسی * آمده است: چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید، پدرش ابوقحافه در طائف بود. ابوبکر نامه‌ای به پدرش به این عنوان نوشت:

مِنْ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَافَةَ: أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ

النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِي؛ فَإِنِّي الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ

عَلَيْنَا كَانَ أَقْرَّ لِعَيْنِكَ!

”از خلیفه رسول خدا به سوی ابوقحافه: اما بعد،

به درستی که تمام مردم به حکومت من راضی

شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم! اگر

تو به سوی ما بیایی موجب سرور و شادمانی و تازگی

و خنکی چشم تو خواهد بود.”

چون نامه را ابوقحافه قرائت کرد به رسول گفت: ”چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟! رسول گفت: ”او جوان بود، و کشتارش در قریش و

غیرقریش بسیار بود، و ابوبکر سنش از او بیشتر است.”

ابوقحافه گفت: ”اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر

توجیهاتی که تکرار مکررات شده و همه یاد گرفته‌اند.»

یهودی گفت: «ما در تورات این طور یافته‌ایم که جانشینان پیغمبران داناترین افراد امتشان هستند؛ حال از تو سؤالی دارم: به من خبر بده که خدا کجاست؟»

ابوبکر گفت: «خدا در آسمان بر فراز عرش است.»^۱

او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حقّ او را ربودند؛ و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم."
آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت:

از ابوقحافه به سوی پسرش ابوبکر: اما بعد، مکتوب تو به من رسید؛ من آن را نامه احمقی یافته‌ام که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یک بار می‌گویی: "خلیفه رسول خدا" و یک بار می‌گویی: "خلیفه خدا" و یک بار می‌گویی: "مردم به من راضی شده‌اند!"

این امر، امری است که بر تو ملتبس شده است! داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد. برای هر یک از امور، مدخل و مخرج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت؛ و تو می‌دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد! خداوند را مراقب باش به طوری که تو او را می‌بینی و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.»

اینها همه بازی است؛ خدا نکند که نعمت بصیرت از انسان منع شود و خداوند افسار انسان را به گردن خودش بیندازد.

(* احتجاج (طبرسی) ج ۱، ص ۱۱۵.

^۱ او این آیه قرآن که می‌فرماید (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) * را خوانده، منتهی نمی‌فهمد که معنای عرش چیست؛ خیال می‌کند عالم عرش از نظر

عالم یهودی گفت: «بنا بر این کلام، من زمین را از خدا خالی می بینم و او در مکانی هست و در محل دیگری وجود ندارد!»

وقتی ابوبکر متوجه شد چه حرفی زده است، گفت: «این کلام انسان های زندیق و بی دین است؛ از نزد من دور شو و آلا تو را می کشم!»

عالم یهودی با تعجب تمام در حالی که اسلام را مسخره می کرد، از آنجا بازگشت و با امیرالمؤمنین علیه السلام مواجه شد.

حضرت به او رو آوردند و فرمودند: «ای مرد یهودی سؤال تو را و جوابی که به تو داده شد، دانستم؛ ولیکن ما می گوئیم:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، أَيْنَ الْأَيْنِ؛ فَلَا أَيْنَ لَهُ. وَ جَلَّ أَنْ يَحْوِيَهُ مَكَانٌ؛ وَ هُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ وَ لَا مُجَاوِرَةٍ. يَحِيطُ عَلَمًا بِهَا فِيهَا؛ وَ لَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ.

مکانی آن قدر بالا قرار گرفته است که چشم انسان به آن نمی رسد. عرش در همین عالم و در همین جایی است که ما هستیم؛ آن وقت او تصور کرده است که خداوند آن قدر بالاست که از کره زمین و منظومه شمسی گذشته و از کهکشان ها هم عبور کرده و به جایی رسیده است که به آنجا عرش می گویند!

(*) سوره طه (۲۰) آیه ۵.

”حقاً و تحقیقاً خدای عزوجل، مکان و ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی تواند خودش دارای ظرف و مکان باشد. و خداوند بزرگتر و اجل است از آنکه مکانی بتواند او را دربر گیرد؛ و او در هر مکانی است بدون آنکه با آن مکان تماس داشته باشد و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند احاطه دارد به تمام موجوداتی که در مکانها قرار دارند؛ و هیچ یک از آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالی نیستند.“

آنگاه امیر مؤمنان به آن مرد گفتند: «من تو را اینک آگاه می کنم به آنچه در بعضی از کتابهای شما وارد شده است، و آن بر آنچه را که من برای تو گفتم، گواه است؛ اگر بدانی و بفهمی آیا ایمان می آوری؟» یهودی گفت: «آری!»

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: «آیا شما در بعضی از کتب خود این طور نیافته اید که: موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته ای از جانب مشرق آمد، و حضرت موسی به او گفت: "از کجا آمده ای؟!" گفت: "از نزد خداوند عزوجل!" و پس از آن فرشته ای از جانب مغرب آمد و حضرت موسی به او

گفت: " از کجا آمده‌ای؟! " گفت: " از نزد خداوند عزوجل! " و سپس فرشته‌ای آمد و گفت: " من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزوجل آمده‌ام؛ و پس از آن نیز فرشته دیگری آمد و گفت: " من از هفتمین درجه زیرین زمین، از نزد خداوند تعالی آمده‌ام! " در این حال موسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت: " سبحانَ مَنْ لا یخلو مِنْهُ مَکَانٌ و لا یكونُ إلی مَکَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَکَانٍ؛ پاک و منزّه است آن که مکانی از او خالی نیست و نسبت به مکانی، نزدیک‌تر از مکان دیگر نیست. "»

عالم یهودی گفت: «اینک شهادت می‌دهم که این مطلب حق است و بس؛ و شهادت می‌دهم که تو به مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردی که بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.»^۱

توسل خلفاء به امیرالمؤمنین علیه السلام در

هنگام عجز از پاسخ به سؤالات

این منطق ابوبکر است؛ در مقابل سؤال، کتک و

چماق است. نظیر این قضیه که ابوبکر و عمر از

^۱ برگزیده از امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

پاسخ عاجز می ماندند بسیار است.^۱ در این مواقع بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین که اهل فهم و رند بودند، پیدا می شدند^۲ و می گفتند: «حرف بی پایه و اساسی گفته شده است؛ صبر کنید، کسی را می آوریم که جواب سؤال شما را بدهد.» می آمدند و می گفتند: «یا علی، به داد اسلام برس که فاتحه اسلام خوانده شد؛ خلیفه آبروریزی کرده است.»^۳

واقعاً این خلفای کذایی چه روی داشتند که وقتی امیرالمؤمنین سؤالات را به نحو احسن جواب می داد و خراب کاری آنها را درست می کرد، با کمال وقاحت می گفتند: یا علی دستت درد نکند، دوباره برو در خانه ات بنشین و دیگر پیدایت نشود! اینها معنای عبارات تاریخ است؛ معنای همان جمله عمر است که می گفت: «لا أبقانی الله بعدک یا أبا الحسن»؛

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۴۲۳؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۶۰.

^۲ البته ممکن است خود حضرت آنها را می فرستاده اند؛ اینها یک حساب هایی است که آنها می دانند و ما نمی دانیم.

^۳ رجوع شود به الأمالی (طوسی) ص ۲۱۸؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱۳.

^۴ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۱ و ۳۶۰.

خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد.» خدا هم دعایش را مستجاب کرد و قبل از امیرالمؤمنین به درک فرستاده شد!

بی‌باکی حکومت نفاق از آسیب رساندن به مخالفین خود

این سیاست نفاق است؛ علی را تا حدی می‌خواهند که موجّه کارهای آنها باشد، اما همین‌که بخواهد با این کارها توجیه شخصیتی پیدا کند، فوراً با یک زمینه‌سازی ضربه‌ای به شخصیت امیرالمؤمنین می‌زنند و به دنبال کار خود می‌روند. اهل باطل و نفاق تا وقتی که به خود آنها ضربه‌ای نخورد، حدود را رعایت می‌کنند؛ همین‌که بخواهد ضرری متوجه آنها شود، فوراً و بی‌بروبرگرد حذف می‌کنند. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که:

حکایت ازدواج تحمیلی عمر با امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام

وقتی عمر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام امّ کلثوم را خواستگاری نمود، حضرت به او فرمودند: «إِنَّهَا صَبِيَّةٌ؛ امّ کلثوم دخترکی است!»

عمر، عباس را دید و به او گفت: «مالی؟ اُبی

بَأْسٌ؟! ایراد من چیست؟ آیا در من باکی هست؟!»

عباس گفت: «قضیه چیست؟»

عمر گفت: «خَطَبْتُ إِلَى ابْنِ أَخِيكَ فَرَدَّنِي. أَمَا

وَاللَّهِ لَأُعَوِّرَنَّ زَمْرًا وَ لَا أَدْعُ لَكُمْ مَكْرَمَةً إِلَّا
هَدَمْتُهَا وَ لَأُقِيمَنَّ عَلَيْهِ شَاهِدِينَ بِأَنَّهُ سَرَقَ وَ
لَأُقَطِّعَنَّ يَمِينَهُ؛ من از پسر برادرت دخترش را

خواستگاری نموده‌ام و او مرا رد کرده است. آگاه

باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پُر

می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی

نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران کنم. و

حتماً و قطعاً بر علی دو شاهد می‌گیرم که او دزدی

کرده است و دست او را به‌عنوان حد، قطع خواهم

کرد!»

عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و این

پیغام را رساند و از حضرت خواست تا امر نکاح

ام‌کلثوم را به‌دست او بسپرند و حضرت هم اختیار

ازدواج را به او دادند.^۱

در روایت دیگری آمده است که:

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶.

داستان تهدید عمر به اجرای ظالمانه حدّ زنا بر

امیرالمؤمنین!

عمر به عباس گفت: «أَيَّانُفُ مِنْ تَزْوِجِي [والله

لَئِنْ لَمْ يَزَوِّجْنِي] لَأَقْتُلَنَّه! آیا علی از این ازدواج سر

باز می زند؟! والله که اگر مرا به ازدواج دخترش در

نیاورد هرآینه او را خواهم کشت!»

عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید و

این قضیه را به حضرت عرض کرد؛ این بار هم

حضرت نپذیرفتند و عباس این خبر را به اطلاع عمر

رسانید.

عمر گفت: «ای عباس، روز جمعه در مسجد

حاضر شو و نزدیک من بنشین تا بدانی چگونه من

بر قتل علی قدرت دارم!»

روز جمعه رسید و عباس در مسجد حاضر شد.

وقتی که عمر از خطبه فارغ شد گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ،

إِنَّ هَاهُنَا رَجُلًا مِنْ عَلَيْهِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ قَدْ زَنَى وَ

هُوَ مُحْصَنٌ، وَ قَدْ اطَّلَعَ عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَحَدَّهْ؛

فَمَا أَنْتُمْ قَائِلُونَ؟

ای مردم، به تحقیق که در اینجا مردی از اصحاب

عالی مرتبه پیغمبر اکرم وجود دارد که مرتکب زنا

محصنه شده است، درحالی که فقط امیرالمؤمنین به

این مسئله اطلاع دارد؛ حال شما چه می‌گویید؟»

فَقَالَ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ: «إِذَا كَانَ أَمِيرُ

المؤمنين قَدْ اطَّلَعَ عَلَيْهِ، فَمَا حَاجَتُهُ أَنْ يَطَّلَعَ عَلَيْهِ

غَيْرُهُ؟! در این هنگام مردم از هر طرف گفتند: وقتی

امیرالمؤمنین بر این مسئله اطلاع پیدا کرده است، پس

دیگر چه حاجتی است که افراد دیگر نیز اطلاع داشته

باشند؟!»

وقتی صحبتش به پایان رسید به عباس گفت:

«به سوی علی برو و آنچه شنیدی برای او بگو؛ قسم

به خدا که اگر چنین نکند، آنچه را گفتم انجام خواهم

داد!»^۱ و

باری، آن حق و این باطل است؛ مرد حق ترس

ندارد و هیچ وقت مردم را با چماق دعوت نمی‌کند.

آن کسی که با حق است، حق را می‌بیند، نه مردم را؛

هر که می‌خواهد بیاید و هر که نمی‌خواهد نیاید؛ او

بر اساس تکلیف خود مطلب را می‌گوید، هر کس

خواست، بپذیرد و هر کس نخواست، نپذیرد.

منشأً توسل به امور خلاف برای نیل به ریاست،

^۱ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مستدرک لالوسائل، ج ۱۴، ص ۴۴۳.

در نگاه استقلالی به دنیا

احزاب سیاسی خارجی وقتی می‌خواهند کسی را به حکومت برسانند تبلیغات می‌کنند و با وعده‌های دروغین که به یکی از آنها هم عمل نمی‌کنند و با تشکیل مجالس رقص و ساز، افراد مختلف را از این طرف و آن طرف جمع می‌کنند.

به این امور نیز بسنده نمی‌کنند، عیوب رقیب خود را از پرونده‌ها بیرون می‌کشند و می‌گویند فلان رقیب در پانزده سال پیش فلان حرف را زده و فلان کار را انجام داده است؛ در حالی که اگر به جای پانزده سال یک ماه از قضیه‌ای بگذرد، دیگر انسان نمی‌تواند نسبت به فردی این‌طور قضاوت کند؛ آن‌هم عیبی که اصلاً کسی از آن اطلاعی نداشته است.

اگر با این کار هم نتوانستند به جایی برسند، شروع به تهمت زدن می‌کنند؛ از لابه‌لای صحبت‌های شخص، اشکالی درمی‌آورند و آن را بزرگ می‌کنند و مطالبی را که مراد او نبوده و در نیت نداشته به مردم ارائه می‌دهند.

تمام این تلاش‌ها برای این است که فردی

رئیس جمهور و سلطان شود و نفس خود را از این موقعیت اشباع کند، در حالی که به هیچ چیزی نرسیده است.

این نظر به حکومت و سلطنت، نظر استقلالی است؛ شخص خیال می کند تمام مطلب همین مسند و ریاست است و در ماورای حکومت، حقیقت و ارزش دیگری را نمی بیند تا به واسطه آن در جریان مسائل انتخاباتی رفتارش را تعدیل کند.

نگاه استقلالی معاویه به حکومت دنیا

نظر ابوبکر، عمر و معاویه، همین نظر استقلالی بود. معاویه با امام حسن علیه السلام صلح کرد، ولی ای کاش همان طور که لشکر شام را جمع کرد و به جنگ با امیرالمؤمنین آمد، به قصد غلبه بر امام مجتبی علیه السلام مردانه به جنگ حضرت می آمد؛ اما نامردی به این می گویند که او با امام مجتبی علیه السلام صلح کند و بعد صلح نامه را زیر پایش بگذارد و بگوید: **إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِنُصَلُّوا وَ لَا لِنُصَلُّوا وَ لَا لِنُحْجُّوا وَ لَا لِنُحْجُّوا؛ إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ. وَ لَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ. أَلَا وَ إِنِّي كُنْتُ مَنبِئُ الْحَسَنِ**

و أُعْطِيَتْهُ أَشْيَاءَ، وَ جَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ لَا أَفِي
بِشَيْءٍ مِنْهَا لَهُ.^۱

«قسم به خدا، من برای اینکه شما نماز بخوانید و
روزه بگیرید و حج کنید و زکات بدهید با شما جنگ
نکردم؛ شما اینها را انجام می‌دهید. فقط فقط با شما
جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم و امیر شما باشم،
و خداوند با وجود اینکه شما این را مکروه داشتید به
من عطا کرد.

آگاه باشید که من حسن بن علی را به وعده‌هایی
امیدوار ساختم، ولی الآن همه آنها را زیر دو پای خود
گذاشتم و به هیچ‌یک از آنها وفا نخواهم کرد!»
در این نظرِ استقلالی، واقعیت بر حول دنیا دور
می‌زند و بس.

**ابتلای نوع بشر به دیدگاه استقلالی معاویه
نسبت به دنیا**

ما نباید بگوییم این مسائل مربوط به معاویه بوده
است؛ تک‌تک ما در تک‌تک کارهایی که انجام
می‌دهیم، یا جزء لشکر امام حسن علیه‌السلام هستیم

^۱الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴.

یا جزء لشکر معاویه. من باب مثال وقتی در خیابان با فردی صحبت می‌کنید، ببینید در آن موقعیت جزء لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ وقتی در منزل با عیال و فرزندان برخورد می‌کنید، ببینید جزء لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ وقتی در محل کار با افرادی که می‌آیند و می‌روند برخورد می‌کنید و یا وقتی که با فردی ملاقات دارید، ببینید جزء کدام لشکر هستید و اگر امام مجتبی علیه‌السلام در این موقعیت‌ها بود چه می‌کرد و به شما چه دستوری می‌داد.

خود را گول نزنیم و بگوییم معاویه متعلق به هزار و چهارصد سال پیش است؛ عمر و معاویه و یزید الآن وجود دارند، و امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهدا علیه‌السلام نیز وجود دارند. آن حقیقتی که آنها مصادیقش بودند، الآن نیز وجود دارد؛ آن حقیقتی که علی در صداقت پرچم‌دارش بود، آن حقیقت الآن نیز از بین نرفته‌است.

عدم تبدیل حقیقتِ صداقت به حقیقتِ نفاق در

گذشت زمان

نفاق همیشه نفاق و صداقت همیشه صداقت است؛ کلک همیشه کلک و درستی و راستگویی، همیشه درستی است. با گذشت زمان، راست تبدیل به دروغ و دروغ تبدیل به راست نمی‌شود؛ تا قیام قیامت راست، راست است و دروغ، دروغ، و در بهشت و جهنم هم مسئله همین‌طور خواهد بود. بنابراین معنای اینکه می‌گوییم: امیرالمؤمنین همیشه هست و عمر هم همیشه هست، آن است که ما در انتخاب یکی از این دو طریق، همیشه خود را مختار می‌بینیم.

عدل امیرالمؤمنین در جریان تعدی قنبر در

اجرای حدّ شرعی

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقط با رفقای خود این‌طور نبود؛ رفیق و غریبه برای امیرالمؤمنین فرقی نداشت. امام باقر علیه‌السلام در روایتی می‌فرمایند:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَ قَنْبَرَ أَنْ يَضْرِبَ رَجُلًا حَدًّا فَعَلَّطَ [فَعَلِطَ] قَنْبَرٌ فَزَادَهُ ثَلَاثَةَ أَسْوَاطٍ؛ فَأَقَادَهُ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَنْبَرٍ ثَلَاثَةَ أَسْوَاطٍ.^۱

^۱ الکافی، ج ۷، ص ۲۶۰.

«در جریانی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به قنبر امر فرمودند که مردی را به مقدار معینی به‌عنوان حد، تازیانه بزند. (قنبر تازیانه را برداشت و شروع به زدن کرد) اما برای تندی و سخت‌گیری بیشتر و یا از روی سهو و شک، سه ضربه بیشتر تازیانه زد. (امیرالمؤمنین فرمودند: چرا اضافه زدی؟!) تازیانه را به دست آن شخصی که حد خورده بود دادند تا او قنبر را به همان سه تازیانه قصاص کند.»

تا تاریخ زنده است، این علی نیز زنده است؛ اما افراد دیگر وقتی جرم فرزند و فامیلشان به‌طور قطعی ثابت می‌شود، هزارویک برنامه و پرونده درست می‌کنند و رشوه می‌دهند تا او را تبرئه کنند.

باری، امیرالمؤمنین همیشه وجود دارد، معاویه و دستگاه نفاق نیز همیشه وجود دارد؛ هر فردی باید ببیند که خود را در چه موقعیتی قرار داده است: موقعیت نفاق یا موقعیت صداقت. خداوند برای حکومت و قضاوت پرونده انسان را بسیار سریع و دقیق در جریان می‌اندازد؛ به‌محض اینکه یک ذهنیت و خطور خلافی بیاید، بدون بروبرگرد کدورت

انسان را می‌گیرد؛ یک برخورد خلاف، نعمتی را از انسان سلب می‌کند. قضاوت و محاکمه خداوند از سرعت نور سریع‌تر است و دیگر بالاوپایین و این طرف و آن طرف کردن ندارد؛ لذا انسان باید ببیند که آیا در مسائل مختلف، نظر استقلالی دارد یا به این امور به‌عنوان وسیله و بهانه و واسطه رسیدن به مطلوب نگاه می‌کند.

بنای حکومت اسلامی بر صداقت است نه نفاق

و دروغ

چرا بر تک‌تک مسلمین شرعاً واجب است که در راه احیای حکومت اسلامی اقدام کنند؟ زیرا در سایه حکومت اسلامی عدالت برقرار می‌شود و به احکام الهی عمل می‌شود؛ اگر حکومت، حکومت نصاری و کمونیست باشد که احکام اسلامی اجرا نمی‌شود و مؤمنین در آسایش و رفاه و امنیت نیستند و نمی‌توانند به کردار و رویه خود عمل کنند. گرچه برقراری حکومت اسلامی از اهمّ واجبات شرعی است ولی باید حکومت اسلامی وسیله‌ای برای رسیدن به مطلوب و بهانه‌ای برای اجرای احکام باشد؛ حال آیا ممکن است در یک حکومت اسلامی

غلّ و غش و نفاق و دروغ و تهمت و افتراء وجود داشته باشد؟! حکومت باید حکومت امیرالمؤمنین باشد و به چشم بهانه و وسیله به آن نگاه شود، نه به چشم استقلال.

تمثیلی زیبا در چگونگی دیدگاه آلی داشتن

انسان نسبت به شئون دنیا

فرض کنید که پاسبانی به شما بگوید: «باید این مال را برداری و از این کوچه حرکت کنی و آن را به فلان منزل تحویل دهی.» وقتی او در طول این مسیر با اسلحه پشت سر شما حرکت می کند آیا اصلاً فکر اینکه این مال را بدزدید و یا به نحوی فرار کنید، به ذهن شما می رسد؟! این احساس عدم تعلق نسبت به مالی که در دستتان است، مرهون نظر واسطه‌ای و نظر استقلالی نداشتن به آن است؛ دلیل اینکه شما به غیر از آنچه آن مأمور می گوید فکر نمی کنید، این است که واقعاً این وسیله بودن را وجدان می کنید؛ وقتی می بینید که اگر چپ بروید او تیر را خالی می کند، این وسیله بودن، به زور اسلحه در مغز فرو می رود و دیگر بیرون نمی آید!

اگر این گونه در فکر ما فرو برود که این حکومت وسیله و بهانه است، آن وقت ببینید چه بهشت برینی خواهد شد! بنابراین اینکه می‌گوییم: احساس کردیم که غیر از ما کسی در کره زمین به درد فلان وزارت نمی‌خورد، و تکلیف شرعی عینی تعیینی نه تخییری و کفایی پیدا کردیم که آن پست را قبول کنیم، همه شوخی است.

خداوند می‌فرماید: **(إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ**

وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ)^۱ یعنی اگر می‌خواهی این مردم

را گول بزنی، بزنی، اما ملائکه‌ای را که بر شانه چپ

و راست تو هستند دیگر نمی‌توانی گول بزنی!

در بیان حقیقت نامه اعمال و کیفیت مشاهده

آن توسط انسان

این طور نیست که وقتی آن دو ملک پرونده انسان

را می‌آورند، شخصی بگوید به ما دروغ بسته‌اند و

آنها هم بگویند الآن به دادگاه می‌رویم تا قاضی

^۱ سوره ق (۵۰) آیه ۱۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«در آن هنگامی که دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شرّ او اطلاع دارند، هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند.»

براساس شواهد و مدارک قضاوت کند؛ بلکه پرونده را می‌آورند و هرچه فرد بگوید: «این ملک با من حسابی داشته و بی‌جهت برایم تهمت و غیبت و کلاهبرداری نوشته است» فایده‌ای ندارد. آن موقعیتی را که او در منزلش در روز جمعه، ساعت یازده و نیم دروغی گفته و یا به عیالش تهمتی زده و او در آنجا مظلوم واقع شده و نتوانسته از خودش دفاع کند، آن صحنه را می‌آورند و به انسان نشان می‌دهند. البته اینکه عرض شد آن صحنه را به انسان نشان می‌دهند، به این معنا نیست که فیلمی را نشان بدهند و آن فرد هم بگوید این فیلم را از قسمت‌های مختلف بریده‌اند و مونتاژ کرده‌اند و من این محکمه را قبول ندارم؛ فیلم نشان نمی‌دهند، بلکه وجود شخص را در آن صحنه به او نشان می‌دهند.

اینکه شما الآن در اینجا نشسته‌اید و این چراغ‌ها و رفقا و بنده را می‌بینید، واقعیتی است که با چشم و گوش و تمام وجود خود آن را لمس می‌کنید؛ این واقعیتِ حضور، فیلم و نوار نیست.

الآن ساعت دوازده و سیزده دقیقه و چند ثانیه

رَوْفٌ بِالْعِبَادِ)،^۱ آن است که خود عمل را حاضر می‌کند و هر فردی هر عمل خیر و سوئی را که انجام داده، حاضر می‌بیند!

الان این ضبطصوت‌ها صدای بنده را ضبط می‌کنند؛ وقتی شما این نوار را اجرا می‌کنید، صحبت مرا می‌شنوید ولی دیگر خود صحبت من حاضر نیست. صحبت فعلی بنده قائم به من است، و این نوار حکایتی از این صحبت است که به من ارتباط ندارد و برای خودش یک موجود دیگری است. به عبارت دیگر، این صحبت به امواج الکتریسیته تبدیل و در این نوار مغناطیسی ضبط می‌شود؛ اگر بنده از دنیا بروم صدای من وجود خواهد داشت، ولیکن این صحبتی که الآن به من قائم است، دیگر نخواهد بود.

در روز قیامت نفس این صحبت حاضر می‌شود

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۱۳:

« در روزی که هر نفسی آنچه را که از اعمال خیر انجام داده است حاضر شده می‌یابد، و آنچه را که از اعمال بد به جا آورده است دوست دارد که بین آنها و بین او فاصله دور و درازی بوده باشد. و خداوند شما را از خودش برحذر می‌دارد که مبادا کاری کنید که در چنین روزی سرافکننده باشید؛ و خداوند به بندگانش رئوف و مهربان است. »

نه نوار آن؛ لذا در این آیه می‌فرماید: **(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ).**

حال اگر کسی این‌طور به دست‌گاہ خدا نگاه کند، دیگر اگر هزار سال هم از او تقاضا کنند که بیا وزیر یا رئیس‌جمهور شو، می‌گوید: «ابداً نمی‌خواهم!» بله، اگر خدا تکلیف کند، مطلب دیگری است. بنابراین، اینکه در مسئله حکومت چنین دیدگاهی نداریم به جهت آن است که ما نظر آلی نینداختیم، و در تمام مسائل آن، استقلالی نظر می‌کنیم و جنبه حقیقت دادیم.

نظر ما به امور دیگر دنیا از قبیل زن و فرزند، ماشین و منزل، مال و موقعیت **و قِس عَلَيْهِ فَعَلَّ وَ تَفَعَّلَ** نظری استقلالی است؛ در حالی که باید به تمام امور دنیا به‌عنوان واسطه نگاه کنیم و بدانیم ما که هستیم و در کجا زندگی می‌کنیم. هر فردی در این دنیا سهمی دارد که در آن باید وظیفه‌اش را انجام دهد و از آن سرسوزنی تخطی نکند، و بعد از این سهمیه نیز روزی باید برود.

اینکه **امیرالمؤمنین علیه‌السلام** در **نهج‌البلاغه** می‌فرماید: **«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارٌ**

قَرَارٍ، فَخُذُوا مِن مَّوَدِّكُمْ لِمَقَرَّتْكُمْ؛^۱ ای مردم، دنیا محلّ عبور و آخرت محلّ قرار و مقصد است، بنابراین از این دنیا که محلّ گذر است برای مقرّتان توشه بگیرید»، برای همین نکته است که بدانیم خداوند به هر کس نصیبی داده است، و او ظالم نیست.

معرفت به عدل الهی پس از حصول نگاه آلی

به امور دنیا

نکته دقیق و قابل توجه در اینجا آن است که: خداوند مالک تمام بندگانش است و هر فردی را به هر مقداری که بخواهد در این دنیا ننگه می‌دارد؛ عمر فردی را چهل و سه سال و شخصی را هفتاد سال تعیین می‌کند. اینکه چرا بیشتر تعیین نکرده است، دیگر به ما مربوط نیست؛ او مالک است و قرار نیست ما همه چیز را بدانیم.

ولی ما می‌گوییم «خدایا، چرا به او هفتاد سال و به من چهل و سه سال عمر می‌دهی؟! این ظلم است!» خداوند هم می‌فرماید: «من ظالم نیستم! اگر به او هفتاد سال عمر دادم، از مسئله دیگری کم گذاشته‌ام،

^۱ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۸۳.

و اگر به تو چهل و سه سال عمر می‌دهم به مسئله دیگری اضافه می‌کنم؛ سرسوزنی هم کم نمی‌گذارم و به آن مقداری که تو بتوانی در این دنیا به کمال برسی برای تو سهمیه قرار می‌دهم. عمر طولانی هیچ دلیلی برای اینکه تو را به مقصد برساند نیست، و عمر کوتاه نیز هیچ دلیلی برای اینکه تو را از مقصد باز بدارد نیست.

بنابراین، اگر لحظه‌ای که باید برای انسان بگذرد، نیاید، آن لحظه در عالم دیگر محفوظ است؛ اما بدانید که اگر یک لحظه را به بطالت گذرانید، آن یک لحظه از دست رفته و دیگر در آن دنیا چیزی از خدا طلب نخواهید داشت!

در اینجا است که به معنای این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسیم که می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ.» امیرالمؤمنین می‌فرمایند: ای انسان،

خداوند برای تک‌تک افراد بشر بر حسب استعداد و شرایط آنها، جهت رسیدن به کمال سهمیه‌ای قرار داده است؛ اگر در عالم دنیا کوتاه آمدی، دیگر توقع آن کمالات را در آخرت از من نداشته باش، و اما اگر

در این دنیا کوتاه نیامدی و به دنبال حقیقت بودی و سهمیه دنیای تو تمام شد، در عالم برزخ به تو فرصت خواهیم داد.

خداوند می فرماید: **(فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ**

سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ).^۱ وقتی که اجل انسان بیاید،

تأخیر و تقدیم ندارد و دیگر یک ثانیه هم مهلت

نمی دهند؛ این مسئله برای کافر، مسلمان، شیعه،

سالک و حتی پیغمبر هیچ تفاوتی ندارد.^۲

عزرائیل به آن پرونده نگاه می کند و می گوید: اگر

خدا به من روزی یک مشتری بدهد یا روزی صد

میلیون، برای من به یک مقدار کار دارد؛ آن قدر

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۳۴. معادشناسی، ج ۱، ص ۵۳:

« چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دریابد، نمی توانند آن اجل و مدت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالتّیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند. »

^۲ البته تبصره‌هایی وجود دارد که آن تبصره‌ها نیز همه جزء همان اجل هستند؛ مثلاً اینکه بعضی افراد به معصومین علیهم السّلام متوسل می شوند و مورد شفاعت آنها قرار می گیرند و عمرشان زیاد می شود.

افراد جاهل وقتی قانونی وضع می کنند، متوجه اشتباه خود می شوند و تبصره درست می کنند؛ اما در اینجا تبصره جزء قانون است، نه جدای از قانون. وقتی خداوند قانون اجل ما را تعیین می کرده است، تبصره آن را نیز با خود قانون زده است. من باب مثال جناب زید در چهل و پنج سال و شش ماهگی از دنیا می رود و به واسطه شفاعت و دعایی دوباره برمی گردد و سه سال دیگر زندگی می کند و بعد از دنیا می رود؛ همه اینها از اول در پرونده‌ای نوشته شده و آماده، کنار گذاشته شده است.

زیر دست و فرمان‌بردار دارم که اگر این صد میلیون به تعداد تمام افراد کره زمین هم افزایش پیدا کند، هیچ زحمتی برایم نخواهد داشت.

جمع کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به

دنیا

از آنچه گذشت جمع بین کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از طرفی در موارد بسیاری مردم را از دنیا و فرورفتن در آن نهی می‌کند، و از طرف دیگر می‌فرماید: ای مردم، این عمر را غنیمت بشمارید و آن را به بطالت نگذرانید و از آن توشه بگیرید که اگر ثانیه‌ای از آن بر شما بگذرد دیگر بر نمی‌گردد! از یک روز دنیا می‌توانید سعادت خود را به دست بیاورید و از یک لحظه آن می‌توانید درختی در بهشت برای خودتان بکارید^۱ برای انسان کاملاً قابل قبول خواهد شد؛ مراد از نهی از دنیا، نظره استقلالی نداشتن و عدم

^۱ مرحوم والد می‌فرمودند:

مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود، و ما برای معالجه و درمانش خیلی کوشیدیم. به یکی از رفقای ما گفته بود: «من می‌میرم و این سید محمدحسین هم می‌داند که من می‌میرم؛ اما این فعالیت‌ها را می‌کند که من یک کلمه لا إله إلا الله بیشتر بگویم.»*

(*) معادشناسی، ج ۱، ص ۱۳۴.

اعتنا و اعتبار به دنیاست؛ و مراد از امر به توشه گرفتن از دنیا، نظره آلی داشتن است.

ما باید قدر این نعمت که الآن زنده هستیم را بدانیم و کار امروز خود را به فردا نیفکنیم که اگر امروز از این دنیا برویم، دیگر رجوعی نیست و نمی‌توانیم کاری کنیم. اگر امروز کار خود را انجام دادیم، آن طرف هم خدا بزرگ است؛ اما اگر امروز به وظیفه خود عمل نکردیم، برای ما مطالب دیگری پیش گرفته می‌شود و ضرر خواهیم کرد.

کلام مرحوم علامه طهرانی در تکامل برزخی

یکی از دوستانشان

شخصی از دوستان بسیارخوب مرحوم آقا بعد از انقلاب برای کمک به مردم از یکی از کشورهای خارجی به ایران آمده بود.^۱ ایشان حدود چهل سال سن داشت، و شاید از وقتی که به مرحوم آقا رسید پنج ماه بیشتر نگذشته بود که روزی قبل از نماز صبح از خواب بیدار می‌شود و به عیالش می‌گوید: «من

^۱ ظاهراً این قضیه در همان ایامی بود که مرحوم والد کسالت چشم داشتند.

احساس ناراحتی می‌کنم.» به بیمارستان می‌روند و پزشک کشیک ایشان را روی صندلی می‌نشاند تا دستگاه فشار بیاورد؛ همین‌که برمی‌گردد، می‌بیند که او به رحمت خدا رفته است! خود ما در تشییش بودیم؛ مرحوم آقا خیلی برایش طلب رحمت و مغفرت کردند و فرمودند: عجب سبک‌بال بود! آمد وصل شد و بقیه کارهایش را هم در آن دنیا انجام می‌دهد.

این شخص بدون اینکه در این دنیا دردسر و حرص و تشویش برای مخارج زن و بچه و دعوای با مشتری و همکار داشته باشد، بسیار راحت از این دنیا رفت و در آن دنیا نیز سیر خودش را ادامه می‌دهد و به مطلوب می‌رسد؛ حال اگر ما هم بدانیم که در آن طرف ما را می‌رسانند، مگر عیبی دارد؟! فرض کنید که سال دیگر هم زندگی کردیم؛ مگر در این خیابان‌ها و درخت‌هایی که در اطراف ما هستند تغییری پیدا می‌شود؟ این آسمان همان آسمان است! روزی بنده به شخصی گفتم: «ما همه‌جا را دیدیم، آسمان همین است؛ خسته شدیم، حالا برویم آن طرف ببینیم در آنجا چه خبر است!»

اصلاح دیدگاه استقلالی تمام افراد بشر، پس

از مرگ

در آن دنیا دیگر خستگی و نفاق و کلک و نظر استقلالی وجود ندارد؛ زیرا در آنجا وجود حق استقلال دارد و نظر به تمام اشیاء، به نحو آلی است. در آنجا نظرها تصحیح می شود و اگر فردی، کافر هم از دنیا برود، با پُتک تصحیحش می کنند. بیابروها و تونل درست کردنها و طاق نصرت بستنها و خرج کردنها همه مربوط به این دنیا است؛ در آنجا دیگر خودت هستی و یک کفن، والسلام!

مناسک حج، نسیمی از وحدت و نمایشی از

توحید

انسان در حج باید عریان باشد؛ حاجی نباید جواهرات داشته باشد؛ نباید انگشتر^۱ و ساعت^۲ و حتی عینک به عنوان زینت باشد؛ اگر عینک برای زینت باشد، باید آن را عوض کرد، و یک عینک عادی بر چشم زد.

^۱ انگشتر عادی اشکالی ندارد و مستحب است.

^۲ ساعت معمولی اشکال ندارد.

حج نسیمی از وحدت و نمایشی از توحید است.
در آنجا طلبه و رئیس‌جمهور و کت‌وشلواری و
کلاهی فرقی ندارند؛ طلبه باید عمامه و قبا و ردایش
را درآورد، دیگران هم باید کت و شلوار و کلاهشان
را درآورند. هیچ‌کس نباید لباس مَخیط بپوشد؛ باید
حوله‌ای را به کمر بست و حوله‌ای دیگر را هم بر
روی دوش انداخت، والسّلام.

شباهت موقعیت انسان در حال احرام به عالم

قبر

خداوند حج را این‌طور قرار داده است تا به ما
بگوید: ای بشر بیچاره‌ای که دنیا تو را گرفته است،
بیا نگاه کن و ببین در عالم توحید، جریان قرب به
من چگونه است؛ من خدایی هستم که تو را با آن فقیر
در کنار هم می‌گذارم! گرچه تا به حال که خودت را
جدای از بقیه می‌دانستی، به تو کاری نداشتیم، اما الآن
که به حج آمدی بیا این واقعیت را ببین!

به قبرستان گذر کردم کم‌وبیش *** بدیدم قبر

دولتمند و درویش

نه درویش بی‌کفن در خاک رفته *** نه دولتمند

برده یک کفن بیش^۱

موقعیت انسان در عالم قبر با حال احرام در حج یکی است. برای فردی که از این دنیا می‌رود، این دعا را می‌خوانند:

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَسْجِي قُدَّامَنَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ أُمَّتِكَ؛ نَزَلَ بِكَ وَ أَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ ... اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي إِحْسَانِهِ، وَ إِنْ كَانَ مُسِيئًا فَتَجَاوَزْ عَنْ سَيِّئَاتِهِ!^۲ «خدایا! این کسی که الآن بر روی زمین افتاده، بنده توست، بنده‌ای که دستش از همه‌جا کوتاه شده و دیگر راه به جایی ندارد، و تو خود می‌دانی با او چه کنی ... خدایا اگر محسن است بر احسانش بیفزای، و اگر گناهکار است، تو ارحم الراحمینی، پس گنااهش را ببخش!»

بالاخره روزی ما را هم روی زمین می‌گذارند و شخصی برای ما نماز میت می‌خواند؛ این حال بازگشت انسان مانند همان حال توحید در حج است.

از مطالبی که گذشت روشن شد که منظور از

^۱ دویستی‌های باباطاهر.

^۲ العروة الوثقی (المحشی) ج ۲، ص ۹۷.

توصیه‌های اکید امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام نسبت به دوری از دنیا، نظر استقلال‌ی کردن است که انسان را در چاه می‌اندازد؛ و منظور از سفارش‌های اکید آنها نسبت به عمل در دنیا و توشه‌گرفتن از آن، نظر آلی و واسطه‌ای به دنیا داشتن است که هرچه این نظر در انسان بیشتر باشد، نفع و نصیبش بیشتر خواهد بود.

امیدواریم خداوند بصیرت و دانش ما را نسبت به تکلیف و مسئولیتی که او بر دوش ما قرار داده است، هرچه بیشتر بفرماید، و عاقبت و سرنوشت ما را در ارتباط با خودش هرچه پُر بهره‌تر بگرداند! امیدواریم که خداوند متعال در آنی از آنات، ما را به خودمان وا نگذارد و همیشه او کافل اعمال ما باشد؛ خودش راه صلاح را برای ما مشخص و ما را موفق کند که در آن راه حرکت کنیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ